

بسم الله الرحمن الرحيم

خیلی خلاصه چون فاصله افتاده بین زمان بحث می خواهیم خلاصه کوتاهی از بحث های گذشته داشته باشیم:

این که گفتیم برای ورود در بحث تربیت اسلامی، مناسب است که از مفهوم انسان آغاز کنیم و هر دیدگاه تربیتی یک انسانی را و یک انسان شناسی را مفروض می گیرد، ما بر این اساس وارد بحث شدیم و در انسان شناسی اسلامی به این نتیجه رسیدیم که مفهوم عاملیت انسان بسیار کلیدی است در دیدگاه قرآن و انسان به عنوان عامل معرفی شده که عمل هایی را انجام می دهد که قابل انتصاب به اوست و مسئولیت آور است و در عین حال هویت بخش. یعنی هویت هرکسی توسط اعمال او رقم می خورد و هیچ کس دیگر هم نمی تواند برای کسی هویت سازی کند. خوب وقتی اینگونه باشد، وقتی می رسیم به مفهوم تربیت، تربیت نمی تواند کار مربی باشد و مربی نمی تواند آدم را بسازد. این در آن دیدگاه هایی می تواند تعریف شود که ما انسان را یک موجود منفعل بدانیم. بگوییم که یک موجودی است که روی آن تأثیر گذاشته می شود. حالا تأثیر را بدهیم دست مربی. ولی اگر شما انسان را عامل بدانید که خودش با عمل های خودش و نهایتاً چیستی خودش را رقم بزند و فرد دیگری نمی تواند این کار را انجام دهد. همانطور که فرد دیگری نمی تواند به جای ما عمل کند و نمی تواند به جای ما بمیرد و نمی تواند به جای ما پاسخگو باشد در نتیجه «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ» هرکسی در گرو آن مکتسبات خودش است و کارهایی که کرده. اینگونه که باشد، تربیت نمی تواند کار مربی باشد، برخلاف آنچه که مشهور است و ما می گوییم و حتی برخلاف شاید مفهوم خود کلمه مربی و تربیت کاری نیست که مربی بتواند بگوید فردی انجام دهد. انسان سازی هم گفتیم که یک مفهوم مسامحه آمیز است. کسی نمی تواند انسان بسازد، چون انسان توسط دیگران ساختنی نیست، ما که رابطه مربی و متربی، رابطه نجار و چوب نیست که نجار بیاید چوب را بسازد، هرطور که می خواهد. بهترین مربیان را خداوند فرستاده، انبیا، گزیده اند دیگر. نه؟ مصطفی هستند، گزیده هستند. خدا اینها را انتخاب کرده به عنوان آدم های بسیار شایسته ولی اینها نمی توانستند تضمین کنند که آدمی را درست بسازند.

هیچ پیامبری نمی توانسته تضمین دهد و خدا هم حتی گفتیم به پیامبر اسلام و سایر پیامبران گفت که شما نمی توانید هرکسی را که خواستید هدایت کنید. یعنی اینگونه نیست که مربی خوب بتواند آدم ها را بسازد. اینها همه جزو لوازم همان مفهوم عاملیت است.

یکی از حاضران: تأثیرگذار می تونه باشه

استاد: بله، تأثیرگذاری فرق می کند با ساختن و پرداختن، دقت می کنید؟ تأثیرگذاری هم به معنای دقیق کلمه تأثیرپذیری است. اگر خوب دقت کنید، تأثیرگذاری، تأثیرپذیری است درواقع. چون شما می توانید تأثیرات را نپذیرید.

تأثیر نمی تواند به طور مسلم از راه یک مربی روی ما بیاید. یک تعبیر خیلی زیبا در نهج البلاغه است که واقعاً ستودنی است و این تعبیر که حضرت علی می فرماید "این روزها هم که روز شهادت حضرت علی بوده" و خیلی مناسب شد که یادم افتاد، می فرمایند «**ما الدنيا غرّك و لكن اغتررت بها**» دنیا تو را فریب نداد و تو فریفته ی دنیا شدی. یعنی دنیا نمی تواند تأثیری روی شما بگذارد. رابطه انسان و پیرامونش، رابطه تأثیرپذیری به معنای انفعالی کلمه نیست. توجه می کنید که شما یخ را بگذارید زیر آفتاب، آب می شود. این تأثیر می گذارد. ولی انسان اینگونه نیست. انسان یک یخی است که می تواند زیر آفتاب آب نشود. پس ما در واقع تأثیر را باید بپذیریم تا تأثیر روی ما گذاشته شود. «**ما الدنيا غرّك و لكن اغتررت بها**». خیلی عجیب است، دنیا تو را فریب نداد تو فریفته ی دنیا شدی. خوب یعنی چه؟

یعنی تأثیر دنیا که حالا اینجا تعبیر منفی دارد، این تأثیر روی شما یک تأثیر قطعی نیست که مثل آفتاب و یخ باشد، آدم باید اجازه دهد تا تأثیر رویش بیاید و تا اجازه ندهد این اتفاق نمی افتد و این است که در قرآن خیلی مطالب جالبی در پیرامون این قضیه وجود دارد مثل همین که در روز قیامت یک سری به خدا شکایت کردند که خدایا تو آمدی یک شیطان قَدَر قدرت درست کردی، بعد به ما می گویی که چرا گمراه شدی؟ خوب روی ما

تأثیر گذاشته دیگر. به قول شما تأثیر می گذارد و این آدم ها شکایت می کنند در روز قیامت به پیشگاه خدا و خدا هم که ظالم و جبار نیست سخن آنها را می شنود و آنجا یک دادگاه ترتیب می دهد، شیطان را احضار می کند و آدم ها هم این طرف. جناح چپ و جناح راست و اینها شکایت های خود را می گویند که تقصیر ما نبوده تو ما را گمراه کردی ای شیطان، تو روی ما تأثیر گذاشتی. بعد خدا به شیطان می گوید دفاعیه ات چیست؟ شیطان می گوید که من هیچکس را گمراه نکردم «أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُمُونِي وَلَوْ مَوَا أَنْفُسَكُمْ» «من هیچکس را گمراه نکردم، من فقط شما را دعوت کردم. تأثیرگذاری این گونه است من دعوت می کنم شما اجابت می کنید. پس چه کسی را باید ملامت کرد در آخر؟ دعوت کننده را یا دعوت پذیرنده را؟ هر روز از آدم ها ده ها جا دعوت می کنند. خوب کدامشان را می رود؟ کدامشان را قبول می کند؟ و خدا اینجا شیطان را تأیید می کند. یک جا شیطان حرف درست زد اینجا بوده که در ابتدا که بر انسان سجده نکرد. شیطان خطا کرد. در انتها که در روز قیامت آدمیان شکایت می کنند، خدا حق را به شیطان می دهد و آدم را محکوم می کند و می گوید که بله حق با شماست، یعنی خداوند خودش اصولاً انسان را طوری طراحی کرده که شیطان نمی تواند بیاید رویش کار کند. هیچکس نمی تواند روی انسان کار کند، نه پیغمبر نه شیطان. باید آدم اجازه دهد. اجازه ندهد نه شیطان موفق می شود نه پیامبر.

سؤال: برای همین اشرف مخلوقات است؟

استاد: شاید یکی از دلایلی این باشد که انسان تنها موجودی است که به هر حال، البته خوب انواع انسان هم شاید شبیه انسان هم باشد. درباره جن هم گفته می شود که آنها هم مختار هستند، به هر صورت موجوداتی که مختار باشند اینها تا اجازه ندهند و تا نپذیرند تأثیرگذاری هم خیلی معنایی ندارد. و این سخن حضرت امیر کاملاً حق مطلب را اینجا ادا کرد که دنیا کسی را فریب نمی دهد، شیطان کسی را گمراه نمی کند. مگر اینکه آدم تن بدهد و اجازه بدهد که رویش این تأثیر گذاشته شود. خوب پس بر این اساس وقتی که اینطور باشد تربیت کار مربی نیست، این یک سخن پارادوکسikal است. در دیدگاهی که انسان عامل باشد. خوب پس تربیت

چیست؟ تربیت درواقع یک جریان تعاملی است. چون انسان عامل است، یعنی مربی عامل است. مربی هم عامل است. پس ارتباطشان چه می شود؟ تعامل. تعامل به معنای دقیق کلمه. چون تعامل بعضی اوقات با مسامحه به کار می رود می گوئیم که مثلاً اشیاء باهم تعامل دارند. در صورتی که اشیاء با هم تعامل ندارند. اشیاء بر هم تأثیرمتقابل می گذارند. تأثیر متقابل گذاشتن فرق می کند با تعامل. تعامل بین قطب های عامل امکان پذیر است. این باید اکشن داشته باشد این را هم داشته باشد مظهر عمل خودشان باشند بعد اینها رابطه شان بشود «تعامل». چون انسان عامل است و مربی و شاگرد هر دو عامل می شوند. ارتباطشان می شود ارتباط تعاملی. ما در این تعامل هست که به اصطلاح آدم تصمیم می گیرد که خودش را دگرگون کند و یک کارهایی کند. این شاگرد در این تعامل ساخته می شود. آن هم درواقع توسط خودش ساخته می شود. البته این تعامل لازم است. خیلی هم لازم است.

ولی اینگونه نیست که این تعامل لازم و کافی باشد برای ساخته شدن انسان. یعنی نقش مربی، نقش تعیین کننده نهایی را ندارد به همین خاطر است که بهترین مربی ها هم نتوانستند یک سری آدم ها را دگرگون کنند. حضرت نوح که بیچاره دیگر فریادش به آسمان بلند شد گفت خدایا. ۷۵۰ سال عمر داشته ظاهراً؛ آمده و دعوت کسی را قبول نکرده بعد آخر هم نفرین کرد همه را و رساند به جایی که باید می رفتند. خوب این نشان می دهد که چنین مربی برگزیده ی خدا هم نمی تواند ۷۰۰ سال، ۷۵۰ سال بیاید و به هیچ نتیجه ای نرسد. خوب بر این اساس است که تعامل شرط لازم و نه لازم و کافی برای تحول انسان است. منتها لازم هست یعنی که اگر آدم خودش تنها باشد خوب چه کار می خواهد کند؟ مثل اینکه آدم غذا نداشته باشد که بخورد. دقت می کنید ما در این تعامل است که غذا را می گیریم یعنی مربی دستش پر است در نتیجه می تواند خوراک دهد. منتها آدم باید بخواند. اگر آدم نخواهد شما بهترین غذاها را هم بگذارند جلوتان اگر نخواهید بخورید تأثیری روی شما ندارد. مثل یک آدم بیمار که غذاهای خوشمزه را نمی خورد و نمی خواهد نتیجه هم نخواهد داشت. بله همانطور که گفتم درواقع خود قرآن هم هدایت کننده نیست لزوماً، بلکه گمراه کننده هم هست. «يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا

وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا چه بسیار آدمیان که با قرآن گمراه شدند و چه بسیار آدمیان که با قرآن هدایت شدند. خوب این دلیلش چیست؟ خود قرآن که نور است. خوب پس چرا یک آدمی در نور می افتد یکی در چاه؟ برای اینکه کور است. مشکل نور نیست ، وقتی هم که چشمش را ببندد می افتد در چاه. « زان که از قرآن بسی گمراه شدند / زان رسن قومی درون چه شدند » این هم تشبیه مولاناست که می گوید قرآن مثل یک طنابی است که در چاه گذاشته اند که اگر آدمی افتاد درون آن، طناب را بگیرد و بالا بیاید.

حالا اگر یک آدم هایی باشند که واژگون باشند، کج و کوله باشند «**مُكِبًّا عَلَىٰ وَجْهِهِ**» باشند به تعبیر قرآن بعضی آدم ها قرآن می گوید اینها کله پا هستند اصلاً واژگون اند. خوب این آدم واژگون این طناب را می گیرد و داخل می شود. خیال می کند این را گذاشتند که آدم برود پایین، خودش چپه است وقتی که خودش چپه بود، البته طناب گناهی ندارد. طناب را اصلاً گذاشته اند برای بالا آمدن، کسی افتاد بیاید بالا. ولی اگر کسی وارونه باشد، می گیرد و می رود داخل « زان رسن قومی درون چه شدند » خلاصه قرآن خیلی انسان را به طرز عجیبی عامل و مسئول معرفی می کند، بله تأثیرات همه سر جایشان هستند، تأثیرات محیطی و مربی و همه چیز، شرایط اجتماعی و اینها. ولی همانطور که عرض کردم تأثیرپذیری نکته مهمی است. تأثیرگذاری نقش دوم را چه بسا بتواند بازی کند. خوب اینطور که شد آن موقع است که تربیت اسلامی نمی تواند کار یک طرفه باشد. مثلاً بگوییم خوب مربی بیاید، یک مربی خوب بیاید و ما از او یاد بگیریم. نه، یک طرفه نیست. این جریان دو طرفه است، دوسویه است وقتی که انسان عامل بود و عمل انسان موقعی عمل صالحه و سازنده است که فرد آگاهانه انجام دهد، مقلد نباشد سطحی و خرافاتی و عرض کنم بی تعقل نباشد. بداند که این کار را برای چه دارد انجام می دهد. منطق کار را درک کند بعد نیتش را درست کند و نیت صالح داشته باشد و بعد عمل را انجام دهد، تازه مواظب نتایج اش هم باشد. چون گفتیم عمل وقتی که تحقق پیدا کرد، مثل تیری است که از کمان خارج شده است. دیگر نتیجه اش دست ما نیست. توجه می کنید؟ تا آدم صحبت نکرده باشد، خوب هیچی، ولی وقتی صحبت کرد اگر حرف بی ربطی زده باشد می خورد زمین. باز تعبیر امام علی(ع) است ظاهراً که زبان یک فرس

است، یک اسبی است که صاحبش را زمین می کوبد. یعنی آدم وقتی که درست مزمزه نکند صحبتش را و بالا و پایین نکند و همینجوری حرف بزند حرف مفت را آدم بزند گرفتار می شود. خلاصه نتیجه، اعمال ما دست ما دیگر نیست وقتی که انجام شد. تیر وقتی شلیک شد دیگر می رود می خورد به آنجایی که خواهد خورد. در نتیجه آدم ها علاوه بر آن دانشی که اول باید داشته باشند و عقلی که باید داشته باشند راجع به عملشان و نیت صالحی که باید داشته باشند اما اینها کافی نیست. شما ممکن است نیت هم خوب باشد، ولی کارت مخرب باشد. نیت خوب، کار بد، نتیجه بد. خوب این باز هم فایده ندارد. باز این آدم باید اعمالش را ارزیابی کند نتیجه هایش را ببیند، نتیجه هایش را در نظر بگیرد دوباره ارزیابی کند بعد ببیند که باید دوباره آن کار را انجام دهد یا نباید انجام دهد. اینطوری از خلال این عمل ورزی انسان می تواند عملش را صالح کند و بعد سازنده خودش باشد.

خوب پس اگر در رابطه تربیتی نقشی که مربی می تواند داشته باشد چیست؟ این است که آگاهی های مناسبی را به افراد بدهد و در اختیارشان قرار دهد. ولی این آگاهی البته کافی نیست برای اینکه آدم بتواند عمل صالح ولی لازم است. مربی می تواند این کار را انجام دهد و همینطور که قبلاً اشاره کردیم اگر رابطه مربی و متربی تلقینی باشد این اختلال در مبنای شناختی عمل می کند. عمل، سه زیرساخت داشت دیگر:

۱- شناختی ۲- گرایشی ۳- ارادی.

هرکدام از اینها اختلال ظهور پیدا کند، تربیت خراب می شود. تربیت اسلامی تربیتی است که باید از این سه لایه تخریبی باید رها شود:

۱- تلقینی نباید باشد.

ما اگر بخواهیم معارف اسلامی با تلقین به افراد یاد بدهیم، حق سؤال برایشان نگذاریم، حق پرسش، حق چالش حتی. بگوییم ساکت شو، گوش بده قبول کن، اطاعت کن، نه. یک آدم وقتی شما به او می گوید که یک

آموزه ای را داری به آن می گویند، خدا یکی است، معاد است، آموزه هایی که اسلام دارد. اینها همه قابل چالش اند چون انسان عاملی است که باید عمل او بر اساس یک درک درستی انجام دهد. اگر نمی فهمد باید سؤال کند و ما نباید سؤالش را تخطئه کنیم. متأسفانه در مجامع اسلامی از کلمه اطاعت سوءاستفاده شده. **«أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ»** اطاعت کنید. اطاعت کورکورانه ما نداریم در اسلام، اطاعت باید بر اساس فهم باشد. اطاعت یک ضرورت اجتماعی است البته. هر جامعه ای نه فقط جامعه مسلمانان، هر جامعه ای جزء جوامع آنارشیست است. اینها درونش اطاعت باید باشد. ولی اطاعت دو جور می تواند باشد. ۱- اطاعت کورکورانه، تلقینی بدون اینکه فرد بفهمد برای چه. ۲- یک اطاعتی که فرد می فهمد. بله منطق کار این است و من باید سر این چراغ بایستم چون اگر حرکت کنم جامعه به هم می ریزد. ما از صبح تا شب داریم اطاعت می کنیم خیلی چیز ها را، مگر نه؟ امروزه مخصوصاً این آدم ها که اینقدر حواسشان جمع شده برای سلامتی شان، این غذا را نمی خورم چون چرب است. این غذا را نمی خورم چون شیرین است. این را نمی خورم چون فلان است. اینها اطاعت است دیگر. سلامت ما در گرو این اطاعت هاست. انسان یاغی که به جایی نمی رسد. می خواهد همه چیز را به هم بریزد. ولی این اطاعت ها با فهم است. یعنی شما می دانی که چربی برای قلب من مضر است. اینقدر بیشتر نباید بخورم پس به آن مرز که رسیدم می ایستم، این می شود یک اطاعت عالمانه. اطاعت لازم است، کورکورانه اش مذموم است. عالمانه اش صحیح است.

بنابراین ما متأسفانه در این جوامع اسلامی مان بعضی وقت ها می گوئیم اطاعت کن، سؤال نکن، قبول کن. چرا باید قبول کنم؟ چون حضرت ابراهیم با آن عظمتش مقابل خدا با آن همه عظمتش دارد چالش می کند با خدا راجع به معاد که **«كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى»** چگونه می خواهی مرده ها را زنده کنی؟ یعنی چه؟ آدم برود زیر خاک بعد از هزاران سال محو شود بعد چطوری آدم ها قاطی شدند در هم؟ چطوری می خواهید احیا کنی؟ که نمی آید بگویند که اطاعت کن. اصلاً خدا اطاعت بی دلیل نمی خواهد هیچ زمان. اینجاست که جوابش را می دهد که بله، اگر می خواهی یقین پیدا کنی، چون ابراهیم گفت من یقین می خواهم، ایمان دارم مقداری، اوج آن را می

خواهم، یقین. یقین را خداوند برایش ایجاد می کند. می آید برایش یک برنامه ریزی می کند و این نشان می دهد که ما نباید معارف اسلامی تقلیدی و تلقینی کنیم. آن دفعه هم بحث کردیم جلسه آخر، تقلید ما در اسلام نداریم اصلاً. در اصول دین که تقلید نمی شود کرد. در فروع دین هم که تقلید نداریم، یعنی فروع دین هم منطق دارد. «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ» چرا دلیل ذکر می کند خدا؟ خدا کسر شأنش نمی شود دلیل ذکر کند؟ سلاطین دیده اید که می گویند این کار باید انجام شود. اگر بپرسی چرا، می گوید چه؟ چرا نداریم اینجا من گفتم باید انجام شود، تمام شد. ولی خدا اینطور نیست دلایلش را مرتب می گوید. صلاة را می گوید، دلایلش را هم می گوید «تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ». روزه را می گوید چنین. یعنی همه اینها را با منطق توضیح می دهد پشتوانه ما منطق اینهاست. می ماند فقط کیفیت انجام این کارها که به آن احکام می گویند، احکام فقه.

این کیفیت هم آن دفعه گفتیم فرد خودش باید برود و یاد بگیرد. کسی که می تواند بخواند و بفهمد باید خودش برود، بخواند و بفهمد. پس اولویت و اصالت با این نیت که ما از فرد دیگری بشنویم. اما دیدیم که نه شما در یک زمینه نمی توانید تخصصش را پیدا کنید و وقتش را مثل سایر تخصص ها آن موقع باید از یک آدمی که آن را هم خودت انتخاب می کنید، بر اساس معیار.

بعد از آن برمی دارید می فهمید که آن به شما می گوید اینگونه باید انجام دهید این کار را. این هم اصالت برایش ابتدایی است که خود فرد باید برود این مسئله را یاد بگیرد. بنابراین تربیت اسلامی با توجه به آن زیرساخت انسان شناختی اش که عاملیت انسان است، ببینید چقدر این زیرساخت مهم است و چقدر تأثیرگذار است توی بحث های بعدی ما. نمی تواند تلقینی باشد این یک. زیرساخت شناختی وقتی اختلال پیدا کرد می شود تلقین.

تلقین یعنی چه؟ تلقین یعنی شما سخن کسی را قبول کنی فقط به اعتبار اینکه او می گوید نه به اعتبار اینکه دلیل روشنی دارد. به اعتبار اینکه او حالا معلم است یا هرچه است.

چون معلم گفته من قبول می‌کنم. نه؛ این بحث متفاوتی است. ببینیم چرا معلم این را گفته. بعضی وقت ها بچه های کلاس اول دیدید می‌آیند می‌گویند مامان می‌دانی دو به اضافه دو چند می‌شود؟ مامان می‌گوید نه من چه می‌دانم؟ می‌گوید چهار می‌شود چون خانم معلم گفته. اشاره می‌کند چون خانم معلم گفته این شده چهار. در صورتی که چون چهار بوده خانم معلم گفته. خانم معلم تابع منطق ریاضی است. خودش که نمی‌آید منطق درست کند. این است داستان یعنی ما اگر گفتیم که خانم معلم گفته می‌شود تلقین. اما اگر گفتیم که خانم معلم گفته چونکه دو به اضافه دو واقعا می‌شود چهار یا معلم گفته یا معلم تابع واقعیت است. این می‌شود قبول عقلانی. پس به این ترتیب تلقین نباید کرد الان متأسفانه در این دنیای اسلام شما بچرخید کشورهای دیگر هم بروید خیلی از این مراکز تبلیغاتی تربیت اسلامی بر اساس تلقین است. ساکت باش سؤال نکن آقا فرمودند امام فرمودند چنین چنان. آقا فرمودند ما نداریم، چرا آقا فرموده بر چه اساسی؟

پس به این ترتیب تلقین را ما باید از تعلیمات تربیت اسلامی بگذاریم کنار. عقلانیت چرا در قرآن اینقدر عقلانیت مهم است؟ ببینید کلمه ی عقل و تعقل و مترادف هایش حجر و نهی و لب و... اینها مترادف های عقل اند. مکرر در قرآن می‌گوید: «**لِيَتَفَقَّهُوا، لِأُولَى الْأَنْبَابِ، يَعْقِلُونَ**» و الی آخر این نشان می‌دهد که تعقل جایگاه بسیار مهمی دارد. و در یکی از آیات عجیب قرآن کسانی که دارند به جهنم می‌روند در روز قیامت می‌گویند که «**لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ**». ما اگر گوش شنوایی داشتیم اقلأ حرف درستی را از دیگران می‌پذیرفتیم یا اگر خودمان عقلمان را به کار می‌انداختیم حداقل، ما الان در آتش نبودیم یعنی آدم عاقل هیچ موقع به جهنم نخواهد رفت. عقل آدم پاره سنگ بر می‌دارد وقتی که کج راه را می‌رود به این خاطر است که در قرآن اینقدر بر عقل تأکید شده است ولی متأسفانه در جامعه های اسلامی عقل خیلی ضعیف و نحیف و لاغر است. گوشه ای مثل قحطی زده افتاده است و استخوان هایش پیدا است. ما باید این را چاق کنیم. عقل را باید فربه کنیم. خوب این می‌شود قسمت اول.

ناحیه دوم اکراه است. اختلال در مبنای گرایشی می‌شود. آدمی که می‌خواهد خودش را با عمل های خودش بسازد باید علاقه‌مند باشد به این کار. با انگیزش باید این کار را انجام دهد. تربیت با کراهت نمی‌شود. تربیت باید با علاقه باشد باید با انگیزش باشد. حالا ما اگر آن دفعه هم گفتم کراهت دو حالت دارد: یکی کراهتی که دیگری بر ما بار می‌کند و دیگری کراهتی که ما خودمان بر خودمان بار می‌کنیم. این دومی می‌تواند قابل قبول باشد. ولی فرد می‌فهمد که باید این زحمت را بکشد. چون یک هدفی را درک کرده است. ولی اگر درک نکرده باشد فقط ما از بیرون به زور بخواهیم ترک کار را یا با کراهت انجام دهیم. این هم یک اختلال است. تربیت باید با رغبت فرد حرکت کند حالا یا رغبت درجه یک یا رغبت درجه دو.

رغبت درجه دو یعنی اینکه ما هدف را دوست داریم، وسیله اش زحمت دارد و زحمتش را قبول می‌کنیم. این فرق می‌کند با اینکه خودش درک نکرده باشد و فقط با فشار بیرونی بخواهد این کار را انجام دهد در لایه سوم هم که تحمیل؛ دیگر وحشتناک ترین حالت تربیتی است که ما بخواهیم با تحمیل کردن آدم را دگرگون کنیم که نمی‌شود. خوب پس اینطور که باشد این ها باید جایشان را بدهند به چیزهای مثبت. اینها نگاتیو بودند اینجوری نباید باشد، چگونه باید باشد؟

تربیت باید مبتنی بر شناخت باشد یعنی فهم و عقل و گفتگو و صحبت و دلیل و اینها باید موج بزند در رابطه معلم و شاگرد. بعد گرایش هم وجود داشته باشد انگیزش ها وجود داشته باشد و مهربانی ها هم البته جنبه های عاطفی باشد ولی مغلوب نکند جنبه شناختی را. رفیق شو با دانش آموزت مثلاً می‌گویند رفیق شو برای چه؟ برای اینکه او بخاطر این رفاقت حرف مرا قبول کند؟ اینکه تربیت نمی‌شود. بله این عاطفه مثل ملات لازم است در یک ساختمان. ولی آجر، آجر است ملات هم ملات. آجرهای معرفت با ملات عواطف باید همراه بشوند رابطه معلم و دانش آموز یک رابطه انسانی است در نتیجه باید با ملاطفت باشد چه چیزی گرانبایه تر از انسان در دیدگاه قرآن « **وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ** ». آدمی خیلی محترم است در قرآن، این هم از مغفولات است متأسفانه باز ما خیلی آدم ها را می‌گوییم ولش کن. اگر مسلمان است بله این آدم به درد نمی‌خورد ولی قرآن سنگ بنا را

می‌گذارد « **وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ** » ما آدمی را بزرگوار کردیم. خوب وقتی این چنین موجودی است، این محترم است ارزشمند است و باید دوستش داشت منتها این دوستی و محبت نمی‌تواند جایگزین معرفت شود نباید جایگزین آن شود. بله پیامبر اسلام هم گفته شد که « **لَوْ كُنْتَ فَظًا غَلِظَ الْقَلْبُ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ** » اگر تو یک آدم تندخوی درشت ناکی بودی فرار می‌کردند همه از شما. مهربانی پیامبر خیلی جذاب بوده ولی این پیامبر با همه مهربانی اش وقتی که قرار شد که مثلاً در باورهای درست و غلط بیاییم و باهم معامله کنیم می‌گوید نه « **لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ** ». تکرار آیه کجا گفته شد؟ جایی که اینها آمدند و گفتند حالا دعوا نکنید. شما می‌گویید الله، ما می‌گوییم بت. بیا شش ماه شما، شش ماه ما. بعد پیامبر گفت نه، تو حقیقت که نمی‌توانیم معامله کنیم. درست، درست است و غلط هم غلط. اینجا شوخی نداریم ما. من مهربان هستم ولی تا کجا؟ مرز دارم مهربانی، مرز حقیقت مرز، مرز مهربانی است. یعنی من وقتی رسیدم به درست و غلط دیگر نمی‌توانم قبول کنم. شما هم نباید قبول کنید « **وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ** » نه شما قبول می‌کنید و نه من قبول می‌کنم. باید معیار، معیار درست و غلط باشد اینجا.

پس بنابراین محبت پیامبر نباید جایگزین معرفت شود. باز اینجا ما یک وقت هایی افراط می‌کنیم، می‌گوییم محبت اهل بیت را داشته باشیم، فقط. نجات پیدا می‌کنیم. نه، هیچ‌کس با صرف محبت نجات پیدا نمی‌کند. محبت باید مبتنی بر معرفت باشد و الا می‌شود «دوستی خاله خرسه» که خیلی هم فاجعه آمیز است، نه؟ «دوستی خاله خرسه» شنیدید دیگر؟ یک محبت کورکورانه که نمی‌فهمد وقتی این سنگ را می‌زند به سر آن بابا، مگس سریع می‌رود، آن سر است که آنجا زیر آن سنگ له می‌شود. این دوستی خاله خرسه است. معرفت اگر نباشد، محبت سوزانده است، مخرب است به همین دلیل است که باید اینها هرکدام سر جای خودشان باشند.

و سرانجام انتخاب. انتخاب باید بکند انسان خدا را. ایمان یک عمل است. یک عمل قلبی است و در نتیجه در آن انتخاب وجود دارد. «آمَنُوا» چرا می گویند «آمَنُوا» مگر می شود امر کرد به کاری که نشدنی است یا کار نیست اصلاً. وقتی می گویند «آمَنُوا» یعنی چه؟ یعنی ایمان بیاورید. پس ایمان آوردنی است. آدم باید ایمان بیاورد، بخواهد ایمان بیاورد. اینجوری نیست که ایمان فقط بیفتد در کتِ ما. بعضی وقتها ما خیال می کنیم ایمان خدا آدم را باید هدایت کند. خوب بله. ولی چه کسی را خدا هدایت می کند؟ سؤال این است، چه کسی را خدا هدایت می کند؟ کسی را که بخواهد.

و این جالب است که خداوند در این بازی هدایت نقش قهرمان دوم را بازی می کند بعضی وقتها. یعنی که شما بخواهید تا من به شما بدهم. نقش اول را شما بازی می کنید. «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يُعْطِينَكُمُ» هرکسی که اراده کند و بخواهد حیات دنیا را ما به او می دهیم. یک چیزهایی را «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الْآخِرَةَ يُعْطِينَكُمُ» یعنی ببین اراده آن آدم می خواهد بعد خدا به او می دهد. خدا مثل دکتر داروخانه است. شما چه می خواهید؟ کدام دوا را می خواهید، بسم الله. به شما می دهد. زهرمار می خواهید به شما می دهد. شهد می خواهید به شما می دهد. آنجا همه چیز هست و خدا دهنده است. خوب، این است که اراده آدم ها را باید محترم شمارد و حتی اگر هم غلط بود باید محترم شمارد ولی تصحیحش کرد. از طریق آن زیرساخت های شناختی مربی می تواند کارهایی انجام دهد. ولی در مورد اراده نمی تواند کاری کند واقعاً. اینجا آنجایی است که جای نفوذ دیگر وجود ندارد.

خوب حالا به این نکته هم بپردازیم که رابطه تعلیم با تربیت چیست؟ در این مفهومی که ما صحبت کردیم. در مورد رابطه تعلیم با تربیت در دیدگاه اسلامی چه نظری می توان داشت؟ در اینجا سه رویکرد می شود گفت وجود دارد یک رویکردی که معتقد است که رویکرد وحدت است در واقع. معتقد است که تعلیم و تربیت یک چیز بیش نیستند. یعنی هر آموزشی نوعی پرورش است. پرورش برخی از قوای ذهنی. شما وقتی که داری آموزش

می‌دهی انگار داری پرورش می‌دهی. منتها پرورش مثلاً قوه حافظه، پرورش قوه تفکر، پرورش قوه تخیل و الی آخر. بر این اساس می‌گویند که این دوتا یکی است. یک رویکرد هم رویکرد تکمیلی می‌توان نامید که معتقد است تعلیم با تربیت مکمل هم اند. یعنی دو چیز اند ولی مکمل هم اند. چون تعلیم ناظر به جنبه های علمی است و آگاهی است و تربیت ناظر به جنبه های ارزشی و اخلاقی است. یعنی دوتا چیز جدا، این دوتا را باید باهم ترکیب کنیم تا اینکه مکمل هم باشند. مثل اینکه شما می‌آیید مثلاً شور و شیرین را باهم ترکیب می‌کنید یک چیزی درست می‌کنید مثل سرم مثلاً، که خیلی می‌تواند مفید باشد. شور و شیرین باید بیایند باهم ترکیب شوند یک چیز مغذی شود. این هم یک رویکرد است.

رویکرد سوم، رویکرد طیفی است. یعنی این دوتا را از هم منفک نمی‌کند، جدا. آگاهی این طرف ارزش آن طرف، بلکه به صورت یک طیف همه را به هم گره می‌زند. دوتا قطب، در یک قطب تعلیم در یک قطب تربیت. خوب وقتی که طیفی شد یعنی چه؟ یعنی اینکه هیچ تعلیمی نیست که بدون میزانی از تربیت باشد. چنانکه هیچ تربیتی نیست که بدون هیچ میزانی از تعلیم باشد. منتها وقتی که طیف بود درجات مطرح است. یعنی هر چه قدر که به قطب تعلیم نزدیک می‌شویم، آن درجه علمی و آگاهی زیاد می‌شود ولی جنبه ارزشی صفر نمی‌شود. هرچقدر هم که به قطب تربیتی و ارزشی و اخلاقی نزدیک می‌شویم جنبه این قسمت زیاد می‌شود ولی جنبه آگاهی کم نمی‌شود یعنی صفر نمی‌شود هیچ موقع. من شخصاً معتقدم که رویکرد سوم رویکرد قابل قبولی است.

چونکه شما اگر بخواهید بگویید که «**تَزَكِيهِمْ**». خوب بله، پیامبر می‌آید تزکیه می‌کند آدم را. ولی چطوری تزکیه می‌کند؟ مگر می‌شود بدون تعلیم تزکیه کرد؟ مثلاً فرض کنید الان پیغمبر ظهور کرده برای اولین لحظه ای، مردم من پیامبر خدا هستم. خوب بفرما، چه می‌گویی؟ اول باید بگویی خوب من حرفم چیست؟ خدا کیست؟ آخرت چیست؟ یعنی نمی‌توانی بگویی بیا من شما را پاکیزه کنم. اصلاً این تزکیه بدون تعلیم نمی‌شود. و البته تعلیم بدون تزکیه هم نمی‌شود. چطور نمی‌شود؟ به این صورت که هیچ معلمی نمی‌تواند از در کلاس وارد شود، هر معلمی، فیزیک، شیمی، ریاضیات هرچیزی. وارد شود به کلاس و جنبه اخلاقی را با خودش حمل

نکند. معلمان در هاله ای از اخلاق پیچیده شده اند، بخواهند یا نخواهند. و اصولاً وقتی که معلمی می‌آید سر کلاس اصلاً چطور نگاه می‌کند به دانش آموزانش؟ می‌خواهد شروع کند درس را. باید نگاه کند یا نه؟ این نگاه اخلاقی است. چون می‌تواند تحقیرآمیز باشد، می‌تواند ستایش آمیز باشد، می‌تواند مهربانانه باشد. خوب یعنی ارتباط انسانی، یک ارتباط ارزشی است، به طور کلی. حالا در تعلیم تربیت که دیگر به طریق اولی. در نتیجه هیچ معلمی نمی‌تواند بگوید که: من فقط درس را می‌دهم. نمی‌توانید فقط درست را بدهید آخر، مشکل اینجاست. اگر شما توانستید آن پشمینه اخلاق را از تنت جدا کنید بگذارید پشت در و بیایید سر کلاس درست می‌گویید، ولی نمی‌توانید این کار را انجام دهید. یعنی دانش آموز فقط تو را معلم فیزیک می‌بیند. تو ممکن است بخواهی، اما تو را جور دیگر هم می‌بیند. تو را مرتب در آن حاشیه ها قرار داده است. پس تعلیم هم بدون ارزش امکان پذیر نیست. بنابراین ما نباید دنبال تقدم و تأخر بگردیم، بعضی‌ها در قرآن سؤال می‌کنند که جایی گفته «**يُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ**» و جایی گفته «**يُعَلِّمُهُمْ وَيُزَكِّيهِمْ**». کدام اول است بالاخره؟ این داستان مرغ و تخم مرغ است. کدام اول است؟ معلوم نیست، هر کدام را بخواهی اول بگیری، آن یکی از آن طرف بیرون می‌آید. این‌ها درهم تنیده اند و در نتیجه قابل تفکیک نیستند، مگر به صورت طیفی. مگر به صورت درجاتی. بله من اگر معلم اخلاق باشم، بیایم سر کلاس اخلاق، ارزش ها در من خودبه‌خود موج می‌زند، از اسمم گرفته «معلم اخلاق» تا مباحثی که می‌خواهد بگوید، تا انتظاری که دیگران دارند. اینجا این می‌رود بالا. ولی جنبه تعلیمی هم باید باشد، چون مگر واقعا اخلاق را می‌شود بدون روشنگری های مفهومی پیش برد؟ آنقدر اختلاط های درکی وجود دارد در اخلاق که باید روشنگری کرد. مثلاً فرق تواضع با احساس حقارت چیست؟ اشتباه می‌کنند بچه ها این ها را. طرف تواضع می‌کند، می‌خواهد تواضع کند، فروتنی کند و خودش را معرفی نمی‌کند. خیال می‌کند معرفی کردن خویش یعنی تعریف کردن از خویش. این دوتا را اشتباه می‌کند باهم. یا مثلاً فرض کنیم که جدی بودن را با بد اخلاق بودن، آدم چگونه باید جدا کنند؟ خیلی مرز هایشان مخدوش می‌شود. معلم می‌خواهد جدی باشد، بعد یکهو می‌بینیم که یک معلم بدخلق شده است. جدی بودن فرق می‌کند با بدخلق بودن. اینها و خیلی

چیزهای اینطوری در اخلاق وجود دارد که باید تفکیک شود از همدیگر و اینها بدون تعلیم مگر ممکن است؟ روشن بینی خیلی مهم است در بحث اخلاق. خوب در نتیجه مسئله تعلیم با تربیت گره خورده است و لذا در قرآن هم اشاره می‌شود که «وَلَكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ» شمایی که معلم مثلاً کتاب دین هستید، شما باید ربانی باشید، ربانی یعنی کسی که بوی رب می‌دهد.

یعنی اینقدر با خدا مؤانست دارد، که این عطر ربوبی از او شنیده می‌شود. اینها می‌شود آن درهم تنیدگی که وجود دارد.

خوب مفهوم اساسی تعلیم و تربیت اسلامی پس با توجه به این مباحثی که گفتیم اینگونه می‌شود تعریف کرد که، تعلیم و تربیت اسلامی، تعاملی است میان معلم و شاگرد در جهت تأمین ابعاد زیر در شاگرد:

شناخت، نقد و ارزیابی مقصدهای ممکن تلاش های آدمی، اینجا بحث شناختی است. آدم ها واقعاً دنبال چه هستند؟ این هدف ها باید ارزیابی شود. هدف های بلند مدت و نهایی، دنبال چه هستیم؟ این در تربیت خیلی مهم است و پیامبران کارشان همین است. می‌آیند اول می‌گویند که بابا هدف ها در دنیا چه چیزهایی است؟ اگر خدا را بخواهی به کجا می‌روی ، تازه آن هم خدا را به چه صورتی بخواهی، آن هم انواع دارد. توجه می‌کنید اینجا الان بحث «عبادت العبید» داریم، «عبادت التجار» داریم، «عبادت الاحرار» داریم. خدا را هم انسان ها متکثر می‌کنند، با اینکه واحد است. بعضی ها خدا را مثل ارباب می‌بینند، تازیانه به دست، و خودشان برده می‌شوند در برابر خدا. این می‌شود عبادت بردگان، این صحیح نیست. تصویر خدا این نیست که. بعد «عبادت التجار» بعضی‌ها هم خدا را معامله گر می‌دانند، خدایا اگر اینقدر بخوانم چقدر می‌دهی؟ اگر اینقدر بگویم چقدر می‌دهی؟ همش معامله است چرتکه می‌اندازند. اینقدر نماز بخوانم چقدر، اینقدر روزه بگیرم چقدر؟ اینها بازاری اند. این هم یک جور خدا. یک هم «عبادت الاحرار» که آزاده اند. یعنی ستایش کردن آنها برای خدا بخاطر ستایش پذیر بودن خداست، یعنی خدا اینها را مجذوب کرده، خود خدا. نه آن چیزی که می‌دهد حالا بهشت اش یا آن چیزی که جهنم اش. اینها اصلاً مطرح نیست. خوب اینجا است که در این دنیا، صبح ها دیدید پنجره

تان را باز کنید خانه تان طبقه بالا باشد، روزی مثلاً از طبقه دهم یک آپارتمان نگاه کنید، صبح اول وقت همه دارند می‌دوند، یکی به این سمت یکی به آن سمت « **فَإِنَّ تَذْهَبُونَ** » کجا دارید می‌روید؟ این سؤال اول تربیت است، « **فَإِنَّ تَذْهَبُونَ** ». کجا دارید می‌روید؟ به کجا چنین شتابان، گون از نسیم پرسید. در یک شعر شاعر زیبای ما است که گون که پایش در زمین است، باد داشت با سرعت، گفت کجا؟ با این عجله کجا داری می‌روی؟ این آدم‌ها همه صبح عجله می‌کنند، بوق و بدو بدو. چه خبر است؟ کجا می‌خواهید بروید؟ کجا را می‌خواهید فتح کنید؟ یک سؤال مهمی است در تربیت، هدف‌های ما چه چیزهایی هستند « **أَعْمَالُهُمْ كَسْرَابٍ بِقِيَعَةٍ يَخْشِبُهُ الظَّمَانُ** » اینها الکی دارند می‌دوند. دنبال سراب، بابا فایده ندارد، این آب داخلش نیست آنجا که دارید می‌روید. ولی خوب دارد می‌دود. این مربی کارش این است که سراب‌ها را، آب‌ها را از هم تفکیک کند، تبیین کند. اینها یک سری اینگونه اند.

یکی از حضار: بعضی‌ها خودشان می‌خواهند تشخیص دهند، اصلاً تجربیات دیگران را قبول ندارند. استاد: خوب اینجا نقش تعاملی کارش همین است دیگر. تعامل برای چیست؟ تعامل برای این است که آدم‌ها همه تکرار نکنند تجربیات تلخ را، آگاهی را بتوانند در اختیار بگیرند.

منتها این هم خودش خیلی کار سختی است که ما چگونه این آگاهی‌ها را، اولاً داشته باشیم و ثانیاً بتوانیم بدهیم به دیگران. بعضی وقتها معلم‌های ما اصلاً خودشان آگاهی ندارند، خبر ندارند از دنیا اصلاً. یک کار تکراری می‌کنند، یک درسی را مرتب، بابا چشمانت را باز کن بین دنیا چه خبر است، این بچه‌ها دارند در این دنیا سیر و سیاحت می‌کنند ما عقب ماندیم. اول کسب آگاهی خودش کار خیلی سختی است. دوم تازه وقتی که داشته باشی باید بتوانی این را بیان کنی که مخاطبت بفهمد، درک کند، « **إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ نُكَلِّمُ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ** ». یک هنر پیامبری این است که مخاطبش را درست بشناسد و زبانش را بلد باشد. نه این که چشمانش را ببندد و حرف‌هایش را بزند. چشمانش را باید باز کنند ببینند چه کسی مقابلش است، کودک

است، نوجوان است، جوان است، دانشجو است، نیستم مسن است، پیر است، چه کسی است؟ هر کسی زبانی دارد. ببینید کار معلمی خیلی سخت است. تعامل کار آسانی نیست. در بخش آگاهی اش تازه. بعد هم تازه آنهايي که به سمت خدا می‌روند چه؟ یک سری که به سمت سراب می‌روند. آنهايي که به سمت خدا می‌روند، آنها نصف بیشترشان ول معطل اند چون اینها ممکن است تصور درستی از خدا نداشته باشند. همین دیگر «عبادت العقیل و تجار و اینها». خوب اینجاست که تبیین هدف، هدف آخر واقعاً چیست؟ چون هدف آخر سرشکن می‌شود روی هدف های کوچکتر. وقتی که شما پایان سفر را مشخص کنید، می‌فهمید که چه کار باید بکنید، چه باید بردارید، چه نباید بردارید، چقدر باید بردارید. اگر کره ماه بخواهید بروید، خوب یک چیزهایی باید ببرید، اگر تا مشهد می‌خواهید بروید، یک چیزهای دیگر باید ببرید، مرکب فرق می‌کند. اگر تا سر کوچه می‌خواهید بروید اینها همه متفاوت می‌شود. بعد برانگیخته شدن گرایش های درونی، آن جنبه گرایشی. خدا باید شیرین باشد، تلخ نباید باشد و چرا واقعاً من سؤال می‌کنم از خودم بعضی وقتها که چرا این دینی که ما الان به بچه هایمان می‌خواهیم بدهیم، می‌گویند: «اه و لش کن.» ولی پیامبران که ظهور می‌کردند مردم شیفته و شیدای اینها می‌شدند؟ تفاوتشان چیست؟ چرا دین این قدر شیرین بوده به کام آنها؟ و چرا امروز این قدر تلخ است؟ این یک مقدارش برمی‌گردد به همان ضعف ما در تبیین گری و شناخت درست مسائل و تحلیل دقیق آنها و مخاطبان را شناختن، حضور در زمان داشتن که خیلی داستان مفصلی است. یک مقدارش به اینها مربوط می‌شود و یک مقدارش هم به اینکه تصویری که ما از خدا و اسلام و دین می‌دهیم به جوانان مان اینها چه چیزهایی هست. الان امروزه در جامعه ما یک اختلاط عجیبی رخ داده، بین دین و دیندار ها. دینداران بد کردار، دین را معیوب کردند. بچه ها هم خوب قدرت تمیزشان کم است. مغالطه آمیز استدلال می‌کنند. می‌گویند این پیش‌نماز محل ما بود، تو زرد از آب درآمد. این دین است، پس و لش کن. درحالی که یکی از آموزش هایی که ما باید در این داستان فراهم کنیم این است: تفکیک دین از دیندار. تفکیک دین از دیندار. باید جدا کرد. و دیندار را باید با دین سنجید و بالعکس. دوتا خطا ما الان داریم می‌کنیم، اولاً بیخودی دفاع می‌کنیم از بعضی از دیندار ها، دفاع نباید کرد، هر کسی با اعمال خودش، خودش را معرفی می‌کند. و هیچکس هم

معصوم نیست این وسط. از هیچ کس هم نمی‌شود دفاع تام کرد. ما یک کاری نکنیم که درونش بمانیم. ما بگوییم آقا جان این فرد پیش‌نماز محل شماست، بسیار خوب. تا زمانی که کارهای خوب می‌کند آدم خوبی است. تا زمانی که کار خوب را زیر پا گذاشت به درد نمی‌خورد. معیار باید بارز تر باشد نه برعکس باشد. خوب اول آدم‌ها عقلشان به چشمشان است دیگر.

می‌گویند این مثلاً آیت‌الله است بعد می‌شود آفت‌الله. آفت خدا می‌شود. بعد می‌گویی پس ولش کنید اصلاً. در صورتی که ما باید بگوییم که بین دین یک چیز است یک سری معیارهایی را معرفی کرده خدا چیست اصلاً؟ «**إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ**» خدا حرفش چیست؟ حرفش این است که عدالت بورزید. احسان کنید ظلم نکنید. خدا همه‌اش حرف‌های خوب دارد می‌زند، خدا معیار است، خدا ترازو است. ترازو چه گناهی دارد؟ خوب بعد یک کسی می‌آید می‌گوید من خدایی ام، خودش را آویزان می‌کند به خدا. خوب بعد یکهو می‌بینیم که زائد از آب درآمد، فاسد از آب درآمد. اینجا بچه‌های ما می‌گویند که خوب این که آیت‌الله بود بعد آفت‌الله شد پس ولش کن دین همین است. ما باید در همان آموزه‌هایی که روشن می‌کنیم، یکیش همین است که معیارها جدا هستند از مدعیان. و ثانیاً مدعیان با معیار سنجیده می‌شوند نه بالعکس. ما نباید معیار را با یک آدم بسنجیم، باید آدم را با معیار بسنجیم. آیا واقعاً این معقول نیست؟ حالا من یک مثال برایتان می‌زنم. همین نوجوانان ما، شما در نظر بگیر این مثال را برایشان می‌زنیم، عشق، عشق چیست؟ عشق خیلی زیبا است. عشق خون رگ‌های ادبیات بشر است. مگر غیر از این است؟ این کلمه را شما برداری دیگر اصلاً ادبیات نمی‌ماند که تمام ادبیات عشق است. این کلمه تاج سر ادب بشر است. خوب چند درصد مدعیان عشق واقعاً عاشق بودند؟ در طول و عرض تاریخ. خیلی کم. چه بسیار آدم‌هایی که هوسشان را به جای عشق جا می‌زنند. بعد از چند صبحی معلوم می‌شود که ای بابا اینها دوباره هوس‌رانی شان بوده. حالا شما این وسط عشق را چال می‌کنید، می‌اندازید دور؟ چون مدعیان عشق فاسد بودند؟ یا می‌گویید که نه، اینها را بریزید دور و عشق را نگه دارید؟ ما این کار را می‌کنیم دیگر. مگر از امروز به بعد، شاعر نخواهیم داشت ما؟ راجع به چه چیزی می‌خواهد حرف بزند؟ همین

است دیگر، ستایش عشق است، چیز دیگر ندارد بگوید که. پس باز هم شاعر خواهیم داشت. چرا؟ چون که تفکیک کردیم عشق را از هوس. این خیلی مهم است. دین را هم باید از دیندار جدا کرد، بعد همانطور که ما هوس‌بازان را با ترازوی عشق وزن می‌کنیم، **"وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ"** می‌اندازیمش کنار. **"فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ"** این ترازو است. دین هم ترازو است، شاخص و میزان است. با این میزان ما آدم‌ها را می‌سنجیم. و اگر اینطوری باشد همیشه دیندارها بد می‌شوند. خوب بشوند، به جهنم. یعنی مگر قرار است ما پای کسی قسم خوردیم خوب. فاسد است، فاسد باشد به ما چه. یعنی ما نقدمان اینجا متوجه او می‌شود. ولی امروز متأسفانه ما کارمان وارونه شده است **« مَنْ دَخَلَ فِي هَذَا الدِّينِ بِالرَّجَالِ أَخْرَجَهُ مِنْهُ الرِّجَالُ »** هرکس وارد دین شود بخاطر یک شخصیتی، بخاطر شخصیت دیگری هم از دین خارج خواهد شد. چون امروز این آقا خوب است. فردا آن آقا بد است. چه کسی تضمین کرده است؟ بشر تضمین ندارد که. مگر در قرآن نمی‌گوید که این انسان آنقدر اوج گرفته بود که تمام دعاهايش مستجاب می‌شد؟ ولی یک بار تصمیم گرفت بچسبد به زمین **« وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ »** چسبید به زمین و آسمان را فراموش کرد، سقوط کرد. بعد خدا گفت که مثلش مثل سگی است که اگر به او حمله کنی پارس می‌کند و لش هم کنیدی پارس می‌کند. اینقدر نازل شد این آدم که مثلش شد مثل کلبی که **« إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ »** خوب پس به این ترتیب شخصیت پرستی را از تربیت دینی ما بگذاریم کنار. ما حقیقت را می‌پرستیم. این است سخن اسلام و شخصیت‌ها را به خاطر اینکه با حقیقت ملازم اند قبول می‌کند **« عَلَيَّ مَعَ الْحَقِّ »** بعداً می‌گوید **« وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ »** اگر علی با حق همراه شد آن موقع می‌تواند نشانه حق باشد. این خیلی مسئله عجیبی است در قرآن یک آیه ای است تکان دهنده است که خداوند به پیامبر اسلام که برگزیده همه‌ی پیامبران هم هست ظاهراً، خوب بعد خدا می‌گوید که **« وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ »** اگر این پیامبر بخواهد از نزد خودش یک حرفی همینطوری به ما نسبت دهد، یعنی حرف حق را که ما می‌زنیم، نخواهد بگوید. از خودش بخواهد چیزی را به ما منصوب کند، می‌دانید چه کارش

می‌کنی «لَا خَذَنَّا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ» تندتر از این خدا با پیامبر صحبت کرده اصلاً قابل تصور نیست. اگر بخواهد این کار را بکند، ما او را با قدرت در مشت خود می‌گیریم و رگ انگشتش را قطع می‌کنیم از هستی ساقطش می‌کنیم. چون می‌خواهد از حق عبور کند. یعنی این دین، دست حقیقت پرستی است اسلام. حقیقت، درستی، حق. پیامبر هم اگر بخواهد از این حق اندکی طفره برود اینطوری می‌سوزد. در نتیجه هیچ انسانی را ما نمی‌توانیم، معصومین هم اگر محترمند به خاطر ملازمتشان با حق است. فقط یک موجود در این دنیا است که خودش حق است. آن هم خداست. بقیه دیگر با حق همراه اند. یعنی «الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ» نه «مَعَ رَبِّكَ». «الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ» در قرآن است. یعنی حق از خدا سرچشمه می‌گیرد. ولی مابقی غیر خدا چه هستند؟ «مَعَ الْحَقِّ» اند، یعنی با حق همراه اند و به همین خاطر مهم می‌شوند.

سؤالات

سؤال اول: عقل چیه؟

آهان عقل تعریفش چیست؟ عقل ببینید یعنی آن نیرویی در انسان که می‌تواند ممیز باشد، تمیز ایجاد کند بین درست و غلط یا حق و باطل و بین خوب و بد. حالا بعضی وقتها به آن می‌گویند عقل نظری، به آن می‌گویند عقل عملی اگر در حوزه اعمال و کردار ما باشد می‌گوییم خوب تفکیک می‌کنیم که این خوبی این بد است. و در حوزه معرفت ها و اندیشه ها باشد می‌گوییم که این درست است آن غلط است. عقل کارش این است. کارش این است که این تشخیص ها را بدهد و انسان را آگاه کند نسبت به این تفکیک ها.

سؤال دوم: راجع به دوره کودکی را می‌توانیم عامل در نظر بگیریم؟ جواب: نه، دوره کودکی هنوز کودک عامل نشده و در گذار به سمت عاملیت است. حالا در تربیت اسلامی هم می‌بینید که یک چیزی به نام سن تکلیف

وجود دارد. قبل از آن بچه ها مکلف نیستند به خاطر اینکه هنوز به عاملیت نائل نشدند. ولی وقتی که در سنین بلوغ که البته سن خاصی ندارد بیشتر یک تحول فیزیولوژیکی و روانی و ذهنی و اینها با همدیگر است.

این وقتی اتفاق افتاد و فرد به آن حالت استقلال روانی و فکری رسید از اینجاست که آن طلعه های عاملیت آشکار می شود و در نتیجه در دوران کودکی هنوز کودک مکلف نیست. منتها در یک مسیر است دیگر یعنی آرام آرام آن زیرساخت های عاملیت را باید دقت کرد که به نحو مناسبی چیده بشود.

سوال سوم: در دوران کودکی اگر عاملیت هنوز نیست این کودکان خوب در شرایط محیطی شکل می گیرند، اینجا باشند یک جور اند جای دیگر باشند جور دیگر هستند. آیا آن خویشی که ما گفتیم می تواند تعیین کننده باشد تکلیفش این وسط چیست؟

جواب: ببینید اینجا شما باید مفهوم وسع را گره بزنید به مفهوم عاملیت. وسع یکی از مفاهیم قرآنی است «**لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا**» یعنی هر انسانی یک وسعی دارد. یعنی یک دامنه توانایی دارد. درست شد؟ این معنی اش این است که آدم ها در موقعیت های مختلف که قرار می گیرند در دوران کودکی اینها دامنه عملشان کوچک و بزرگ می شود. دقت می کنید؟ ولی صفر نمی شود انگار به تعبیر قرآن. یعنی هر انسانی مسئول است سرانجام. نمی گویند که کجا متولد شدید پس معاف باش. تو بگو در آمریکا متولد شدم، در آفریقا متولد شدم. همه انسانها «**وَقِفُّهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ**» همه انسانها ایست باید به یک سری سؤالاتی جواب دهند متنها سؤال هرکسی متناسب با وسع خودش است یعنی شما اگر در خانه پیامبر بزرگ شدید خوب یک وسع بزرگی دارید الان. سؤالات هم بیشتر است. کسی که در خانه قاچاقچی متولد شده، او وسعش خیلی کوچک است. سؤالاتش هم راحت است مثل این مصاحبه ها دیدید؟ بعضی ها را سین جیم می کنند، بعضی ها را دو تا سؤال می کنند برو خداحافظ شما. هر کسی به اندازه وسعش. خوب اما در عین حال شرایط آدم را کور نمی کند. شرایط عاملیت را صفر نمی کند. یعنی انسانها مغلوب شرایط نیستند. اول هستند در دوران کودکی بعد کم کم که به سن

تکلیف می‌رسند و بعدش عاملیت بروز می‌کند آن موقع می‌توانند با فهم ها مقایسه ها درک هایی که برایشان پیش می‌آید شرایط اولیه شان را حتی بعضی وقتها به محاکمه می‌کشند. این است که می‌بینید یک آدمی دوران کودکی اش را محکوم می‌کند. پدر و مادرش را متهم می‌کند. بر چه اساسی؟ براساس درک جدیدی که پیدا کرده. اینجاست که انسانها عاملیت شان از نظر قرآن صفر نمی‌شود. همه در این باره مسئولند و باید جواب بدهند. اما وسعشان کم و زیاد می‌شود. و اینگونه مسئله می‌تواند حل شود.

سؤال چهارم: من می‌خواهم راجع به کلمه «مکلف» بپرسم. می‌خواهم بدانم چرا می‌گوییم مکلف؟

جواب: چرا می‌گویند مکلف؟ ببینید برای اینکه انسان وقتی که مسئول شد و عامل شد خوب بعد در برابر یک سری حق ها قرار دارد. حق های دیگران. خودش هم البته حقی دارد. توجه می‌کنید. باید حق خودش را به دست آورد و حق دیگران را مراعات کند. اینجاست که یک سری بارهایی می‌آید بر دوش ما که شما انگار که باید مثلاً این فرزند شماست، به خاطرش باید کار کنی، زحمت بکشید تأمین معیشت کنید. این همسر شماست کذلک. این شاگرد شماست، این استاد شماست... یعنی دور و بر ما در کل دور و بر ما هم جهان هم طبیعت هم جامعه همه اینها یک سری حق هایی دارند و ما نسبت به حق های آنها مکلفیم. البته همچنان که ما هم حقی داریم تو مکلفی نسبت به آن. یعنی تکلیف ها و وظایف طرفینی اند. منتها وقتی یک انسانی می‌رسد به سن عاملیت و می‌گویند تو از الان باید مراعات کنی خیلی چیزها را. یعنی یک سری حق ها و حد ها را باید مراعات کنی و این فشار می‌آورد روی آدم دیگر مثلاً می‌گویند اینجا باید بایستی. اینجا نباید بروی، اینجا نباید این کار را بکنی. اینجا باید این کار را بکنی حتماً.

سؤال پنجم: بعد با تقلید چه نسبتی دارد؟

جواب: تقلید، عرض کردم سوال کننده: اینجا تقلید است.

استاد: نه نه. تکلیف ببینید یعنی به دوش کشیدن بار. خوب، یعنی خودت باید فهمیده باشی که من این بار را باید به دوش بکشم. این یک نوع احساس مسئولیت است. اما تقلید یعنی اینکه فلانی می گوید که این کار را بکن من هم می گویم باشد. این که نشد تکلیف.

سوال : مثلاً الان روزه به نظرم یک تقلید است.

استاد: تقلید است؟

سوال: یک نوع تقلید است.

استاد: چرا؟ چون گفتند که این قانون انجام است.

استاد: نه به شما اینطور گفتند «لعلکم تتقون»

سوال: حالا یک عالمی هم توجیه و ...

استاد: نه مسئله این است که شما در جریان رشدت، یا تابع امیالت رشد می کنی، می شوی کودک. کودک تابع امیالش است. مامان غذا، مامان آب، مامان شیرینی. اصلاً نمی تواند تحمل کند. تو برای اینکه رشد پیدا کنی باید این میل ها را بیاوری پایین رویشان سوار شوی. آنها روی شما سوارند الان. کودک وقتی متولد می شود امیال رویش سوارند. تابع امیالش است کودک. این باید عوض شود. باید امیال را بکنی مرکب خودت، سوار آنها شوی و افسارش را بگیری. هر موقع خواستید بخورید هر موقع خواستید صحبت کنید. هر موقع خواستید ارتباط برقرار کنید. این تمرین می خواهد منتها. یکی از تمرین هایش این است که با امیالت باید درگیر شوی. اگر تو هر چیز را خواستید بلافاصله بخواهید پاسخش دهید اصلاً رشد پیدا نمی کنی و کودک می ماند. توجه می کنید. بنابراین روزه یکی از تمرین هایی است که ما را، این روزه ای که می گویند چیزی نخور دیگر.

سوال: بله.

استاد: روزه سکوت هم ما داریم، سکوت باید بکنیم. یک جاهایی همه وجودت عطش حرافی است. می‌خواهید بگویید. حالا یا خودنمایی می‌خواهی کنی یا اظهار معلومات می‌خواهید کنید یا هر چیزی. ولی آنجا زیپت را بکش. سکوت کن. بهتر از دیگری هم می‌فهمید، چیزی نگو. تا این کار را نکنید رشد نمی‌کنید. دقت می‌کنید. اینها را باید فرد بفهمد روزه بگیرد. بله به قول شما اگر مامان گفت روزه بگیر من گفتم چشم. این تقلید است و به درد نمی‌خورد. باید ما منطق این روزه را روشن کنیم و فرد درک کند و بعد خودش آن را به دوش بکشد. البته روزه با تمام تبصره هایش دیگر. یعنی طاقت طاق نشود، بیمار نشده باشید و هزار تا چیز دیگر. نه اینکه دوباره ما هوس رانی کنیم بگوییم که دلم نمی‌آید روزه نگیرم، معده ام زخم است ها، ولی دلم نمی‌آید. خوب دلت را باید بیندازی دور اتفاقاً. عقلت را باید بیاوری وسط. مسئله هوس رانی نیست که حالا چه دل خدایی و چه دل غیر خدایی. اصلاً آدم نباید تابع دلش باشد که. باید تابع عقل و درک و منطقی باشد که پشت سر آن وجود دارد. بر این اساس می‌تواند تقلیدی باشد ولی نباید تقلیدی باشد.

سوال ششم: چه معیاری برای عقل می‌توانیم در نظر بگیریم؟

جواب: ببینید عقل انسان که جستجو گر است خودش یک قاعده دیگری هم دارد به این نام که محدوده های خودش را شناسایی می‌کند و در ورای محدوده هایش تلاش مذبوحانه نمی‌کند. اگر بکند می‌گوییم غیرعقلانی است. توجه می‌کنید. حدود عقل را شناختن خودش عقلانی است و در ورای حدود تلاش کردن غیرعقلانی است. مثلاً الان کسی اینجا بنشیند و بگوید که من می‌خواهم بنشینم فکر کنم که آیا در کره مریخ آب هست یا نه. و تا زمانی هم که نفهمم بلند نمی‌شوم. به نظر شما این روش عقلانی است؟ نه. تو تا زمانی که نتوانی یک هواپیمایی اختراع کنی، یک جتی که تو را ببرد آنجا و ببینی نمی‌فهمی. این بیهوده است. این می‌شود تلاش مذبوحانه. یعنی آنجایی که مثلاً گفته می‌شود شما راجع به این مسئله فکر نکنید به خاطر این است که محدوده عقل است

دیگر. مثل همین، اختصاصی به خدا ندارد. هرچیزی که شما ورای توانایی های عقلی تان باشد، یا هنوز ابزارهایش را نداشته باشی که بخواهی فکر کنی، یک فکر بیهوده و بی نتیجه است. یعنی تلف کردن انرژی فکر.